# آیا شهرها برای ثروتمندان ساخته شده‌اند؟

ترجمه: سهند ستاری

**در سال‌های گذشته میادین شهرها به مکان‌های مبارزه علیه نابرابری‌ها تبدیل شد؛ از نیویورک و لندن تا آتن و استانبول. دیوید هاروی، جغرافی‌دان مارکسیست، این قیام‌ها را از منظر «حق بر شهر» مهم می‌داند و مانعی در برابر افراط سرمایه‌داری و نولیبرالیسم. به اعتقاد او، نبردهای طبقاتی امروز بیش از پیش در شهرهای بزرگ رخ می‌دهد. هاروی در گفت‌وگوی حاضر با اشپیگل آنلاین نشان می‌دهد چگونه شهری‌شدن نقشی کلیدی در درگیری‌های اجتماعی آینده بازی می‌کند.**

**چرا این روزها توجه یک مارکسیست به جای طبقه کارگر باید معطوف به کلان‌شهرها باشد؟**

مسلما مارکسیست‌های سنتی، طبقه کارگر صنعتی را پیشگام انقلاب می‌دانند ولی چون با فرایند صنعت‌زدایی در غرب، کارگر صنعتی از صحنه محو شد، افراد کم‌کم درمی‌یابند که تضادهای شهری احتمالا نقشی تعیین‌کننده خواهند داشت.

**در جریان بحران بدهی یونان دستمزدها کاهش و مزایای اجتماعی تقلیل یافت. در عین حال، اعتصابات عمومی نتوانستند فشار کافی بیاورند تا اوضاع عوض شود. آیا این ماجرا می‌تواند گواهی بر نظریه شما باشد مبنی بر اینکه پرولتاریای سنتی دیگر نمی‌تواند دولت را از پا درآورد؟**

بله، طبقه کارگر کنونی بخشی از شکل‌بندی گسترده‌تر طبقات است که به موجب آن نبرد حول خود شهر صورت می‌گیرد. من به جای مفهوم سنتی مبارزه طبقاتی از مبارزه تمام کسانی حرف می‌زنم که زندگی شهری را تولید و بازتولید می‌کنند. اتحادیه‌ها باید به هستی و حیات روزمره در شهر توجه کنند که کلید فهم تضادهای اجتماعی آینده است. مثلا در ایالات‌متحده، این مسئله موجب شد اتحادیه‌های کارگری فدراسیون کارگران آمریکا شروع کنند به همکاری با کارگران داخلی و مهاجر.

**یکی از تزهای اصلی کتاب «شهرهای شورشی» این است که توسعه شهری مشکل مازاد سرمایه را حل می‌کند. ولی یکی از راه‌های فرار از رکود اقتصادی همین است: خیابان‌ساختن و افزایش دارایی‌های افراد از طریق وام و اعتبار.**

براساس گزارش دو سال پیش بانک مرکزی آمریکا در سانفرانسیسکو، ایالات‌متحده در تاریخ خود همیشه رکود را با ساخت‌وساز مسکن و پرکردن آنها پشت سر گذاشته است. شهری‌شدن می‌تواند بحران را رفع کند - اما بیش از هر چیز، راهی است برای خروج از بحران.

**آیا همین الان نمونه‌هایی از این استراتژی وجود دارد؟**

کجا اقتصاد سریع‌ترین رشد را داشته است؟ چین و ترکیه. در استانبول چه می‌بیند؟ همه‌جا جرثقیل. زمانی‌که بحران در سال ۲۰۰۸ شروع شد، چین ظرف مدت شش ماه ۳۰ میلیون شغل را به علت کاهش واردات کالاهای مصرفی در آمریکا از دست داد. اما بعدا دولت چین ۲۷ میلیون شغل جدید ایجاد کرد. چگونه؟ چینی‌ها از مازاد تجاری هنگفت خودشان استفاده کردند تا برنامه غول‌آسایی ترتیب دهند برای توسعه شهر و زیرساخت‌های آن.

**آیا چنین استراتژی عجولانه‌ای برای حل بحران نیازمند رژیم‌های اقتدارگرایی مثل چین نیست؟**

فقط تصور کنید اوباما دستور دهد «گلدمن ساکس»[1] به شرکت‌های عمرانی پول بدهد - خب، موفق باشید! اما وقتی یک بانک چینی از کمیته مرکزی حزب کمونیست دستوری می‌گیرد، عین همان مبلغ وام را واریز می‌کند. دولت چین بانک‌ها را مجبور کرد مبالغ هنگفتی برای پروژه‌های عمرانی بپردازند.

**آیا این نوع شهری‌شدن الزاما چیز بدی است؟**

شهری‌شدن کانالی است که از طریق آن مازاد سرمایه به راه می‌افتد تا شهرهای جدیدی برای طبقات بالا ساخته شود. این فرایندی قدرتمند است که تازگی‌ها مشخص می‌کند داستان شهر از چه قرار است، چه کسی مجاز است در شهر زندگی کند و چه کسی نه. و این فرایند کیفیت زندگی در شهرها را طبق قیدوبندهای سرمایه تعیین می‌کند نه مردم.

**اما در استانبول، انجمن مسکن دولتی توکی[2] چندین شهرک بزرگ برای اسکان فقرا ساخته است. آیا این تز شما را نقض نمی‌کند؟**

نه، چون ساکنان به‌اصطلاح زاغه‌ها، یا همان سکونت‌گاه‌های غیررسمی در حومه‌های شهر، با شتاب منتقل شدند به مناطق در حال ساخت‌وساز واقع در ۳۰ کیلومتری مرکز شهر - نوعی اخراج توده‌ای.

**بحران وام‌های غیرممتاز در ایالات‌متحده دقیقا از دل همین تلاش برای خانه‌دارکردن طبقات پایین‌تر بیرون آمد. خدمات مالی بی‌ملاحظه ایجاد شده بود تا حتی فقیرترین‌ها هم بتوانند وام بگیرند.**

«یالا همین‌طور وام بدهید!» - این شعار به‌زور راه خود را باز کرد و به دستورکار نولیبرال بدل شد. اما این چیز جدیدی نیست. در دوران مک‌کارتی پس از جنگ جهانی دوم، طبقه حاکم فهمیده بود که خانه‌داشتن نقش مهمی در جلوگیری از ناآرامی‌های اجتماعی دارد. از یک‌سو، فعالیت‌های چپ‌گرایان را غیرآمریکایی می‌خواندند و با آن مبارزه می‌کردند. از سوی دیگر، ساخت‌وساز با اصلاحات مالی و وام مسکن ترویج می‌شد. در دهه ۱۹۴۰، هنوز ۴۰ درصد خانه‌ها در ایالات‌متحده صاحبخانه داشتند و در تملک افراد بودند. در دهه ۱۹۶۰ به ۶۵ درصد رسیده بود و در آخرین رونق بازار مسکن در دهه ۲۰۰۰ این رقم به ۷۰ درصد رسید. در بحث درباره اصلاحات وام مسکن در پایان دهه ۱۹۳۰، گزاره کلیدی این بود: «صاحبخانه بدهکار اعتصاب نمی‌کند».

**مایکل هارت و تونی نگری در کتاب «جمهور» (Commonwealth) مدعی‌اند شهر کارخانه‌ای است برای تولید کالاها و خیرهای عمومی. موافقید؟**

صحبت‌های زیادی حول تعریف «امور مشترک در شهر» می‌شود. عمومی‌بودن میدان‌های مرکزی از حیث حق بر شهر مهم است، چنان‌که جنبش‌های تسخیر در نیویورک و لندن با تسخیر پارک‌های خصوصی این حق را عیان کردند. در این زمینه، من الگوی تاریخی کمون پاریس را می‌پسندم: مردمی که در حومه‌ها زندگی می‌کردند به مرکز شهر برگشتند تا شهری را پس بگیرند که از آن بیرون شده بودند.

**آیا جنبش‌های تسخیر باید بر حق به شهر پافشاری کنند؟ خانه به خانه، پارک به پارک؟**

نه، برای این کار شما قدرت سیاسی می‌خواهید. اما این روزها، متأسفانه چپ از پروژه‌های بزرگ، که نیازمند سیاست‌های دولتی است، عقب کشیده - یعنی به نظر من داوطلبانه قدرت را واگذار کرده است.

**شما یک مارکسیست و نظریه‌پرداز اجتماعی هستید. در کتاب شهرهای شورشی از مفهوم «هنر اجاره» استفاده می‌کنید؛ یعنی وقتی سرمایه از تفاوت‌های محلی سود بیشتر بیرون می‌کشد. دقیقا منظورتان چیست؟**

به زبان ساده یعنی کسی که دنبال انحصار است می‌تواند برای یک کالای پرمشتری مبلغ هنگفتی طلب کند. این روزها، شهرها هم همین کار را می‌کنند؛ می‌کوشند خود را به لحاظ فرهنگی منحصربه‌فرد نشان دهند و پول بیشتر جذب کنند. بعد از احداث موزه گوگنهایم در بیلبائو در سال ۱۹۹۷، شهرهای کل دنیا همین الگو را دنبال کردند و شروع به ساختن نمادها و نشانه‌های تاریخی کردند. هدف این است که بگویند: «این شهر منحصربه‌فرد است و به همین‌خاطر باید برای ماندن در اینجا هزینه ویژه‌ای پرداخت کنید».

**اما اگر هر شهری یک موزه گوگنهایم داشته باشد یا یک سالن فیلارمونیک مثل همینی که در هامبورگ در حال ساخت است، آیا اثری تورم‌زا به وجود نمی‌آید که موجب شکست همین پروژه‌های عمده شود؟**

حباب درحال‌حاضر در اسپانیا ترکیده است و بسیاری از پروژه‌های عظیم نیمه‌کاره مانده‌اند. در ضمن، اتفاقات بزرگی مثل بازی‌های المپیک، جام‌جهانی فوتبال و فستیوال‌های موسیقی به کار همین منحصربه‌فردبودن می‌آیند. شهرها می‌کوشند مقام اول را در بازار داشته باشند- مثل شراب نادری که از یک تاکستان بی‌نظیر عمل آمده است.

**پی‌نوشت‌ها:**

۱- گلدمن ساکس شرکت خدمات مالی و بانکداری آمریکایی چندملیتی است، که بخش عمده فعالیت‌های آن متمرکز است بر ارائه خدمات بانکداری سرمایه‌گذاری، مدیریت سرمایه‌گذاری، بانکداری تجاری، مبادله کالاهای اقتصادی، اوراق بهادار، سهام اختصاصی و مدیریت بر صندوق‌های سرمایه‌گذاری مشترک.

۲- توکی (Toki) طرحی است شبیه مسکن مهر که دولت ترکیه آن را برای کم‌درآمدها اجرا می‌کند. این خانه‌ها در کنار واحدهای مسکونی لوکس ساخته شده است.

---

قطعه‌ای از ژان بودریار

## رابینسون کروزوئه و اقتصاد سیاسی

ترجمه: فرشید فرهمندنیا

**اشاره مترجم: کتاب «به سوی نقد اقتصاد سیاسی نشانه» (۱۹۷۲) نوشته ژان بودریار، تلاشی منحصربه‌فرد برای بسط یک نظریه رادیکال درباره زبان به‌مثابه مکملی برای مارکسیسم محسوب می‌شود. محتوای اصلی این کتاب واسازی خلاقانه مقولات موردبحث در ساختارگرایی و به‌ویژه نظریه نشانه‌شناسی فردینان دو سوسور است. می‌دانیم که سوسور در نظریات مطرح خود پیرامون نشانه، مابین دال/ کلمه و مدلول/ مرجع آن تمایز قائل شده و از قراردادی‌بودن رابطه میان دال و مدلول سخن گفته بود و نشان می‌داد که چگونه ارزش هر نشانه به‌واسطه روابط ساختاری با سایر نشانه‌ها شکل می‌گیرد. اما بودریار این استراتژی را معکوس می‌کند و می‌گوید مشکل سوسور این است که از همان ابتدا میان اجزای نشانه تفکیک قائل می‌شود و مدلول را در جایگاه غیاب می‌نشاند و با آن به‌مثابه مفر (alibi) برخورد می‌کند. به نظر بودریار اقتصاد سیاسی هم استراتژی مشابهی را در نظر داشته است: در آنجا هم ابتدا هر کالا به دو جزء شامل ارزش مبادله و ارزش مصرف تجزیه می‌شود و سپس ارزش مصرف به‌مثابه مفر و مقصدی برای ارزش مبادله در نظر گرفته می‌شود. به‌هرحال همان‌گونه که کارل مارکس پشت پرده نظریه کالا در اقتصاد سیاسی را افشا کرد، بودریار نیز همین کار را در مورد نظریه نشانه از طریق حمله به فرمالیسم نظری آن به انجام رساند. او در این کتاب به دنبال گشودن راهی برای تحلیل تاریخی نشانه به‌مثابه روش غالب دلالت در افق سرمایه‌داری است، کاری که بعدتر در کتاب «آینه تولید» (۱۹۷۳) به سرانجام رساند. بودریار در کتاب «به سوی نقد اقتصاد سیاسی نشانه» در جست‌وجوی چشم‌اندازی برای نقد اجتماعی زبان از کسانی چون بارت، لوفور و اعضای گروه تِل کِل پیشی گرفت، چراکه در کار او هر دو جنبه ساختاری و اجتماعی نشانه از لحاظ تاریخی موردتحلیل قرار گرفته است. مقاله زیر بخشی از کتاب مذکور است که به بررسی ارجاعات مختلف نظریه‌پردازان اقتصاد سیاسی و برداشت‌های آنان از داستان رابینسون کروزوئه اثر جاودانه دنیل دفو می‌پردازد.**

کارل مارکس در جلد اول «سرمایه» (بخش ۱، قسمت ۴) می‌نویسد: «در مورد هر کالا تا آنجا که واجد ارزش مصرف است، هیچ چیز رمزآمیزی وجود ندارد. خواه از این منظر به کالا نگاه کنیم که به‌خاطر ویژگی‌های خاص خود قادر است احتیاجات انسانی را برآورده کند و خواه از این منظر که آن ویژگی‌ها ماحصل نیروی کار انسان است. مثل روز روشن است که انسان با به‌کارگیری صنعت، در مواد اولیه فراهم‌آمده از طبیعت تغییر شکل ایجاد می‌کند به نحوی که آنها را برای خود سودمند و قابل کاربرد سازد. بنابراین خصلت رازآلود کالاها برخاسته از ارزش مصرف آنها نیست. مقوله اقتصاد بورژوایی شامل اشکالی از تفکر است که ضمن توافقی اجتماعی به بیان وضعیت‌ها و روابطی می‌پردازد که منجر به تعریف یک نوع به‌لحاظ تاریخی قطعی و متعین از تولید یعنی تولید انبوه کالا می‌شود.

بنابراین تمامی راز و رمز کالاها، همه جادو و افسونی که محصولات برآمده از نیروی کار را از همان زمانی که شکل کالا به خود می‌گیرند احاطه می‌کند، به محض اینکه وارد قلمرو اشکال دیگری از تولید شویم به یکباره ناپدید می‌شوند. از آنجا که تجربیات رابینسون کروزوئه مضمون موردعلاقه متخصصان اقتصاد سیاسی است، اجازه دهید که بر او و جزیره‌اش نظری بیفکنیم. رابطه میان رابینسون و اشیای پیرامون او که مایملک و دارایی خودساخته او به حساب می‌آیند، آن‌قدر ساده و شفاف است که بی‌هیچ زحمتی برای همه قابل‌فهم است، حتی برای آقای بودریار[1] و درعین‌حال همین روابط تمامی آنچه را که برای تعیین ارزش ضرورت دارند شامل می‌شود».

در اینجا مارکس با طرح یک نکته کاملا بجا، با کنایه خود درباره اقتصاددانان بورژوازی و ارجاعات فراوان آنان به داستان رابینسون کروزوئه، کاربست و درک ویژه خود را از این داستان به بهترین شکل به نمایش می‌گذارد چراکه با مقابل هم قراردادن رازوارگی و پیچیدگی کالاها و سادگی و شفافیت بسیط رابطه رابینسون کروزوئه با دارایی و مایملک خویش، آنها را به دام می‌اندازد. اما اگر آن‌گونه که مارکسیست‌ها می‌پسندند فرض کنیم که تمام ایدئولوژی اقتصاد سیاسی بورژوازی به‌نوعی در داستان رابینسون کروزوئه خلاصه شده است، آن‌گاه باید پذیرفت همه‌چیز در این داستان ازجمله همین رابطه بسیط انسان با ابزارها و محصول کار خود، با الاهیات رازورزانه و متافیزیک اندیشه بورژوایی هماهنگی دارد.

این توصیف آرمانی از نحوه مواجهه انسان با نیروی کار و احتیاجات خود نه‌فقط به این خاطر که از اقتصاد سیاسی و روابط اجتماعی محیط کسب‌وکار منتزع شده، بلکه به جهت اینکه انتزاعی‌بودن خود اقتصاد سیاسی را هم به رخ می‌کشد، صوری محسوب می‌شود و این یعنی بهایافتن ارزش مبادله به‌واسطه ارزش مصرف و ستایش اغراق‌آمیز از اقتصاد معطوف به مآل‌اندیشی و فایده‌باوری. رابینسون کروزوئه پیامد جهش تمام‌عیاری است که از سپیده‌دم تولد جوامع بورژوایی تاکنون هنوز در جریان است. انسان هم‌زمان به دو بعد انسان مولد و انسان نیازمند (دارای احتیاجات) تقسیم شد و در ادامه تولیدکنندگان کالا و ایدئولوگ‌های طبیعت، وجود دوپاره او را میان خودشان تقسیم کردند.

انسان از جنبه مولدبودن و نیروی کار، به منبع ایجاد ارزش مصرف برای سیستم‌های تولید تبدیل شد و هم‌زمان کالاها و محصولات نیز برای خود او واجد ارزش مصرف شدند و نیازمندی و احتیاجات او از این پس به‌مثابه سرشت او در نظر گرفته شد. او وارد نظام ارزش مصرف شد که درعین‌حال قلمروی طبیعت او نیز محسوب می‌شد اما این به‌هیچ‌رو با غایت اصیلی که تصورش می‌رفت مطابقت نداشت: همه این مفاهیم (احتیاجات، سرشت، فایده‌باوری) با هم زاده شده بودند، در یک برهه تاریخی که هم‌زمان شاهد نظام‌مندشدن اقتصاد سیاسی و ایدئولوژی برسازنده آن بود.

داستان رابینسون کروزوئه تصویری بورژوایی از اسطوره بهشت زمینی است. هرگونه نظام اجتماعی بزرگ مبتنی بر تولید (اعم از بورژوایی یا فئودالی) سعی در حفظ این اسطوره آرمانی دارد که هم‌زمان در گرو حفظ اسطوره انباشت و اسطوره منشأ نیز هست. همان‌گونه که الاهیات خود را به واسطه اسطوره آفرینش در گفتمان شریعت قوام می‌بخشد، اقتصاد سیاسی نیز از طریق اسطوره شکوهمند تکامل انسان طبق قانون طبیعی نیازها و برآورده‌شدن آنها خودش را حفظ و نگهداری می‌کند. اما هر دو با یک غایت روبه‌رو هستند: رابطه آرمانی انسان با جهان از خلال قانون طبیعی که بر نیازها متمرکز است و رابطه آرمانی انسان با خدا به‌واسطه قانون الاهی که بر ایمان و عاقبت‌اندیشی متمرکز است. عنصر مشترک در هر دو رابطه، تکیه بر مآل‌اندیشی و دوراندیشی است. البته این دغدغه‌های آرمانی از همان آغاز به‌مثابه گونه‌ای سازش و مصالحه توانسته‌اند به حیات خود ادامه دهند اما این غایت مدام به تأخیر می‌افتد و در مسیر وقوع خود درنگ می‌کند: ارزش مصرف در کنار ارزش مبادله مدفون می‌شود همچون هارمونی طبیعی بهشت زمینی که به‌واسطه گناه و رنج درهم می‌ریزد اما نقوش حکاکی‌شده آن همچون جوهری آسیب‌ناپذیر که باید در آخرین مرحله تاریخ، در رستگاری وعده داده‌شده آینده نبش قبر شده و دوباره از خاک بیرون آورده شوند، باقی می‌مانند.

منطق و ایدئولوژی از این نظر مانند هم هستند: هر دو تحت سیطره نشانه‌های طبیعت سخاوتمند و بخشنده عمل می‌کنند، طبیعتی که در آن حضور شکارچیان بدوی و شیوه تولید به سبک انسان‌های گردآورنده بر شیوه تولید فئودالی تقدم داشت و خبری از بردگی و نیروی کار اجباری نبود. اسطوره بهشت زمینی در واقع آرمانی‌بودن روابط فئودالی را با تأکید بر لزوم وظیفه‌شناسی و وفاداری رعیت‌ها نسبت به مالکان و اربابان توجیه می‌کند.

به همین صورت داستان رابینسون کروزوئه با وجود انزوای آشکار مکان وقوع آن، جایی که همان ساختار قدیمی کشاورزی و تولید سنتی وجود دارد و خبری از قوانین بازار و مبادله نیست، مطلوبیت و آرمانی‌بودن روابط بورژوایی را توصیف می‌کند: استقلال فردی در راستای بهره‌برداری از نیروی کار خویشتن و برآورده‌کردن احتیاجات، خودآگاهی اخلاقی با توجه به حفظ و مراقبت از طبیعت و در مرحله بعد اگر مقدور بود مراقبت از انسان‌های دیگر (همچون مراقبت رابینسون از «فرایدی»[2] که خدمتکار بومی و نه برده او، محسوب می‌شود) به همین سادگی. گویی رابطه کروزوئه با دارایی و مایملک خویش همین قدر ساده و شفاف و بسیط است. اما درواقع هیچ‌چیز در این داستان روشن و شفاف نیست و همان‌گونه که درمورد منش کالاها نزد مارکس مشاهده کردیم، همه این شواهد که ظاهرا حاکی از سادگی و شفافیت‌اند، در چنبره ملاحظات متافیزیکی و ریزبینی‌های الاهیاتی گرفتار شده‌اند. در گزاره ضرورت تبدیل و دگرگون‌ساختن طبیعت مطابق با نیازهای فرد یا لزوم سودمند نمایاندن فرد به اندازه چیزها هیچ جنبه طبیعی، روشن و بدیهی وجود ندارد و برای خلاصی‌یافتن از دست نقادی اقتصاد سیاسی هیچ نیازی به این قبیل قانون‌های اخلاقی مبتنی بر ارزش مصرف نیست: «تمامی این سیستم و راز و رمزهایش، از قبل در وجود رابینسون و جزیره‌اش و در بی‌واسطگی جعلی رابطه‌اش با چیزها وجود داشته است».

[1] هرگونه شباهت با اشخاص واقعی و زنده، تصادفی است!

[2] رابینسون مرد سیاهی را که برای او کار می‌کند «جمعه» می‌نامد چون نخستین‌بار او را در این روز ملاقات کرده است- م

---

ریویو

## آشوویتس مفهومی عام نه‌نامی خاص

اردوگاه آشوویتس بزرگ‌ترین اردوگاه از بین اردوگاه‌های مرگ بود که در خاک لهستان توسط نازی‌ها ساخته و تجهیز شد. آشوویتس به‌عنوان اردوگاه مرکزی برای انجام نابودی ملت یهود انتخاب شد. سرانجام با شکست نازی‌ها در جنگ دوم، این اردوگاه توسط سربازان اتحاد جماهیر شوروی آزاد شد. از آن روز نقد و تحلیل‌های بسیاری در این‌باره نوشته شده که دو مورد از مهم‌ترین نقدها، تحلیل‌های تئودور آدورنو و هانا آرنت است و اخیرا در یک کتاب با عنوان «دو جستار پیرامون آشوویتس» به فارسی منتشر شده است. عنوان نقد آدورنو «آموزش پس از آشوویتس» و عنوان تحلیل آرنت «محاکمه آشوویتس» است که در سال ۱۹۶۶ منتشر شد. مقاله آرنت در حقیقت مقدمه‌ای بر کتاب «آشوویتس: گزارشی از محاکمات رابرت کارل مولکا و دیگران در دادگاه فرانکفورت» اثر برند نویمان است.

به باور آدورنو، نخستین ضرورت هر نوع آموزشی این است که آشوویتس تکرار نشود. برای آدورنو، آشوویتس نه یک زمان- مکان بلکه ساختاری از روابط منقادکننده‌ای است که بربریت شرورانه را پروبال می‌دهد. آشوویتس برای آدورنو برسازنده یک شخصیت است. شخصیت آشوویتس که کورکورانه با داستان قدرت هم‌داستان می‌شود، بربریت وحشیانه خود را با هر خشونتی نشان می‌دهد که انسان می‌تواند داشته باشد و هم‌زمان از توده‌های آرایش‌یافته در این جنایت استفاده می‌کند. آشوویتس آدورنو کارخانه مرگ هیلمر یا هوس نیست؛ بلکه هرآنجایی است که مردمان آشوویتس هستند. و این آشوویتسی است که آدورنو ازبین‌رفتن آن را آرزو می‌کند.

برای آرنت اما آشوویتس آن پدیده‌ای نیست که بتوان فارغ از زمینه، زیست‌جهان و ابتذال همه‌گیرش در نظر آورد. برای آرنت هم آشوویتس نه نامی خاص، که مفهومی عام است. برای او آشوویتس بازنمودی است از ابتذال شر. آرنت از میان پرونده‌ها و شواهد محاکمات نازی‌ها نشان می‌دهد این ابتذال چگونه از دستورالعمل‌های ماشین کشتار نازی و روایات پرآب‌وتاب آن فراتر می‌رود. برای آرنت آشوویتس آنجاست که میان‌مایگان در ابتذال یک جهان وحشی موج‌سوارند، اذهان توده‌ها را عدالت نیمه‌جان حکومت‌ها آزار می‌دهد و بسیاری گوش‌ها و چشم‌های خود را به نشانه انکار پوشانده‌اند. این اتفاقی است که در نظر آرنت زمانی رخ می‌دهد که انسان‌ها می‌کوشند جهان را بازگونه کنند.

آشوویتس آن‌گونه که در این دو جستار در نظر آرنت و آدورنو تصویر شده است، کارخانه مرگی نیست که خاکستر و مواد شیمیایی و تل‌واره کفش و عینک تولید کند. همچنین مفهومی قومی یا نژادی نیست. بلکه مفهومی است که با تصویر ارتجاعی «نژاد برتر» یا «قوم برگزیده» می‌جنگد و چشمان خود را نه صرفا به گذشته‌ای بحث‌برانگیز بلکه به آینده‌ای نامحتوم از بربریت دوخته است. چنین آینده‌ای قابل پیش‌بینی است. آشوویتس برای آدورنو و آرنت یعنی هزینه سکوت و شرارت ابتذال. نه جزواتی آماری و تحلیل‌های صرفا حقوق‌بشری یا مکان‌هایی که به درد موزه‌داران می‌خورد.

**دوجستار پیرامون آشویتس**

**تئودور آدورنو- هانا آرنت**
**ترجمه: سارا اسکندری**
**رضا اسکندری**
**ناشر: گهرشید**
**قیمت: ۳۵۰۰ تومان**

---

تازه‌های دنیای اقتصاد

## ترجمه «سرمایه مالی» بعد از یک قرن

کتاب «سرمایه مالی» از آغاز قرن بیستم (۱۹۱۰) تاکنون یکی از مهم‌ترین و تأثیرگذارترین متون اقتصاد سیاسی بوده است. این کتاب سرآغاز بزرگ‌ترین بازاندیشی در نقد اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری است که حوزه تأثیرش از جنبش جهانی چپ فراتر رفته و حتی نوکینزی‌ها، تحولات دو دهه اخیر در اقتصاد جهانی و بحران‌های مالی ۱۹۹۷ به بعد را در ادامه آن می‌خوانند. کتاب «سرمایه مالی» بر یک نظریه بنیانی استوار است: سرمایه‌داری در جریال تحولش، از تولید کالا فراتر می‌رود و راه‌های تازه‌ای برای خلق ارزش جدید می‌یابد. این تحول، سرمایه صنعتی و سرمایه تجاری را منقاد سرمایه پولی کرده که محصول نهایی آن، صورت‌بندی تازه‌ای از سرمایه‌داری است؛ «سرمایه مالی». هیلفردینگ در این کتاب برای توضیح این تحول، همه پرسش‌ها را در قالب سه مبحث کلی مطرح و فرجامی دیگر برای نظام سرمایه‌داری ترسیم می‌کند. وجه نخست پژوهش هیلفردینگ در سرمایه مالی، ترسیم صورت‌بندی جدید نظام سرمایه‌داری در پرتو تحولاتی است که از زمان مرگ مارکس تا اواسط دهه ۱۹۱۰ فرم رابطه کار و سرمایه را تغییر داده بود. صورت‌بندی تازه‌ای که هیلفردینگ در نظام سرمایه‌داری می‌یابد، تغییر جهت پدیده «انباشت سرمایه»، از تمرکز ساده در بنگاه‌های مجزای سرمایه‌داری، به تمرکز پیچیده در نهادهای متشکل «کارتل» و «تراست» و استحاله آگاهانه و مهندسی‌شده بنگاه به شرکت است. وجه دوم کار هیلفردینگ این است که سرمایه‌داری مالی انحصاری، پس از بیرون‌راندن سرمایه‌داری کالایی رقابتی از میدان، عزم تسخیر جهان می‌کند و از طریق امکان‌های مالی و بانکی فراوانش و یوغی که به گردن سرمایه صنعتی و سرمایه تجاری انداخته اقدام به «صدور سرمایه» می‌کند. این کار، بخشی از ارزش اضافی صنعتی و سود بازرگانی کشورهای دیگر را نیز روانه خزانه سرمایه‌داران مالی کشورهای صنعتی می‌کند و به سرمایه‌داری امکان می‌دهد با «گرایش نزولی سود» مقابله کند. وجه سوم کار هیلفردینگ که براید مباحث پیشین است، تدوین استراتژی استقرار سوسیالیسم در شرایط جدید است. نظریه انقلاب هیلفردینگ بر این فرض استوار است که تمرکز ثروت در قالب سرمایه مالی، این امکان را برای «جامعه» فراهم می‌آورد که از طریق طبقه کارگر، به‌عنوان «ارگان اجرائی آگاه»، بر سرمایه مالی چیره شود و منابعش را تملک و دولت حامی آن را قبضه کند.

## تصور مسیر رشد پایدار

کتاب «چرا کشورها شکست می‌خورند» درباره وضع اقتصادی انواع جوامع از جماعات و آبادی‌های اولیه تا کشورهای امروزی است که با ارجاعات مؤلفان به تجربه‌های جهانی، خصلتی تاریخی پیدا کرده است. این در حالی است که مشی اقتصادی نویسندگان کتاب، نهادگرایی است؛ ازاین‌رو، شاید بتوان این کتاب را درباره تاریخ تحولات اقتصادی جوامع و با تأکید بر مبحث توسعه دانست. بنیان این کتاب را هشت اصطلاح کلیدی تشکیل می‌دهد: «نهادهای فراگیر»، «نهادهای بهره‌کش»، «چرخه‌های فضیلت»، «چرخه‌های رذیلت»، «بزنگاه تاریخی»، «تصادف»، «خودکامگی» و «تخریب خلاق». منظور نویسندگان کتاب از نهادهای فراگیر، اعم از نهادهای سیاسی و اقتصادی، نهادهایی است که امکان فعالیت آزاد را برای همه شهروندان فراهم می‌کنند. نهادهای بهره‌کش در نقطه مقابل آن قرار دارند و راه ورود عموم را به قدرت سیاسی و فعالیت اقتصادی می‌بندند و این مزایا را در اختیار نخبگان خاص قرار می‌دهند. آنها در این کتاب از اصطلاح «بزنگاه تاریخی» استفاده می‌کنند که دلالت بر مقاطع خاص در تاریخ جهان دارد و در این کتاب در وصف ادواری از تاریخ به کار رفته که جوامع مختلف، اعم از جماعات کوچک یا کشورها، فرصت انتخاب داشته‌اند و راه آینده آنها از درون همین انتخاب‌ها بیرون آمده است. همچنین منظور از اصطلاح «تخریب خلاق» این است که وقتی افراد خلاقیت‌ها را به نوآوری‌های تکنولوژیک تبدیل می‌کنند، موجب هراس خودکامگان و دارندگان انحصارات اقتصادی و صنعتی می‌شوند. از آنجا که کار نوآوران، برهم‌زدن بنیان‌های پیشین و پیش‌بردن جریان دانش و تکنولوژی است که جامعه از آن نفع می‌برد، خودکامگان از بیم جاماندن از رقابت و از کف‌دادن منافع انحصاری خود، با «تخریب خلاق» مخالفت می‌کنند. نویسندگان کتاب از این مفهوم برای توضیح تفاوت رشد اقتصادی در چارچوب نهادهای فراگیر و نهادهای بهره‌کش استفاده و استدلال می‌کنند که رژیم‌ها و نهادهای بهره‌کش به حدی از رشد اقتصادی رضایت می‌دهند که تأمین‌کننده منافع آنها باشد. این رژیم‌ها به محض اینکه احساس کنند از درونِ رشد اقتصادی، نوآوری و تخریب خلاق، نیروهای تازه‌ای در عرصه اقتصاد و سیاست پدید می‌آید راه این رشد را می‌بندند، اما نهادها و رژیم‌های فراگیر اراده یا توانایی سدکردن راه تخریب خلاق را ندارند و جامعه‌ای که در چارچوب این نوع نهادها فعالیت می‌کند، به رشد پایدار می‌رسد.

## بزرگ‌ترین اقتصاد جهان مولدترین نیست

شگفت‌آورترین جنبه اصلاحات اقتصادی چین شاید این باشد که حزب کمونیست چین در سه دهه گذشته نه‌تنها به حیات خود ادامه داد، بلکه سوسیالیسم چین را تبدیل به اقتصاد بازار کرد. کتاب «چین چگونه سرمایه‌داری شد» بررسی فرایند تحول اقتصاد چین از منظر اندیشه نهادگرایی است. آنچه در این کتاب به‌عنوان ریشه و منشأ اصلی اصلاحات اقتصادی چین بر آن تأکید می‌شود بازیگران و نیروهای حاشیه‌ای و در واقع به حاشیه‌رانده‌شده است که جلوتر از اقدامات اصلاحی دولتی، اقتصاد بازار را بازمی‌گردانند و سرمایه‌داری را با مشخصه‌های چینی رقم می‌زنند. نیروهایی که زمانی از اقتصاد سوسیالیستی چین بیرون بودند، اکنون پایه و اساس اقتصاد چین را شکل داده‌اند. از سوی دیگر با وجود اینکه اقتصاد چین رشد و توسعه عجیبی در سال‌های اخیر داشته، اما این رشد با محدودیت‌های جدی روبه‌روست. باوجود آنکه پیش‌بینی‌ها حاکی از تبدیل اقتصاد چین به بزرگ‌ترین اقتصاد جهان است و چنان‌که کتاب تأکید می‌کند به نمونه‌ای بی‌سابقه در تاریخ مدرن بشر بدل خواهد شد، اما بزرگ‌ترین اقتصاد جهان مولدترین اقتصاد نخواهد بود. این کتاب تحولات اقتصادی و سیاسی چین را از دهه ۱۹۴۰ و از زمان به‌قدرت‌رسیدن حزب کمونیست دنبال کرده و با نگاهی تاریخی اتفاقات و رویدادهای این دوره را در چارچوبی نظری بررسی و تحلیل می‌کند و حاوی نکاتی است از نوع نگرش نهادگرایی در اقتصاد.